

اخلاق و خویشکاری خویشاوندی (شاه، پهلوان) شاهنامه فردوسی

سعدالله رحیمی^۱، کبری رحیمی^۲

^۱ دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، کرمان (نویسنده مسئول)

^۲ دانشجوی دکتری مطالعات زنان، علوم و تحقیقات، تهران

چکیده

خویشکاری و خویشاوندی فرمانروا یا پهلوان در ایران دیرین سازنده روحیه سازندگی و نیز، سلحشوری مردمان ایران بوده است. شکل گیری اسطوره های نوین در روند جامعه انسانی به عناصری نیاز دارد که بتوانند هماهنگ با طرح کلی داستان و باور های فرهنگی، روابط گسترده تری را در طرح ها به نمایش بگذارند. عناصر اسطوره باید با سازه های متناسب شکل بگیرند. اساسی ترین باور فرهنگی جامعه اسطوره پرداز بیان ذهنی مساله خیر و شر در روابط انسانی و کنش های اجتماعی است. عناصر طبیعی و ذهنی از عناصر آغازین شکل گیری اسطوره بوده اند. اخلاق و خویشکاری شاه یا پهلوان از عناصری که در تفکر سیاسی و نیز، اخلاق آنان بوده، در شرح حال خویشکاری حاکمان با خویشاوندی پیوند داشته است. زیرا، سیاست را بسان اخلاق نوعی فضیلت می دانسته اند که برای حفظ استقلال سرزمین و پایداری انسان در برابر رفع مشکلات مهم و بهترین چتر محافظتی در تشخیص نیک و بد است. خویشکاری در خویشاوندی از اساطیر به حماسه و از آنجا به متن داستان های دگرسان راه پیدا کرده است. شاه و فرمانروایان با خون و خویشاوندی ارث سلطنت به یاد گذاشته اند. پهلوانان با نام و ناموری خویشکاری خویشاوندی را با نام مروت و مردانگی رواج داده اند. پهلوانان همیشه در برپایی داد و دادگری به حاکمان کمک کرده اند. در نتیجه برای بقا و ماندگاری منش انسانی و پایداری سیاست توأم با اخلاق نیک، همیشه مردمان ایران خویشاوند خوبی ها بوده اند.

واژه های کلیدی: خویشاوندی، خویشکاری، فرمانروا، پهلوان، شاهنامه

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

پس از زو، گرشاسب بر تخت نشست و نه سال پادشاهی کرد و در بازپسین سال پادشاهی او، افراسیاب به فرمان پشنگ به ایران روی آورد و گرشاسب درگذشت و روزگار آزار و ستیز ایرانیان به دست تورانیان فرارسید تا زال، رستم را به جستجوی کیقباد به البرزکوه فرستاد. کیقباد که از نژاد فریدون بود، پادشاهی ایران را پذیرفت و دودمان کیانیان را بنیاد گذاشت. پس از تهمورث، فرزندش جمشید پادشاه شد و به ساختن ابزار رزم و خود و زره و آب کردن آهن پرداخت. او گوهرها را از سنگها بیرون آورد و بویهای خوش پدیدآورد و به مردم کشتی‌رانی و رشتن و بافتن و دوختن جامه را آموخت. مردم در روزگار او به چهار گروه آتشیان‌ها، جنگجویان، کشاورزان و دست‌ورزان دسته‌بندی می‌شدند. او با این نیکی‌ها و پرستش خدا و درستی سید سال فرمانروایی کرد. ولی، در گذر زمان خودبین شد و خود را خدای جهان دانست و فر کیانی از او دور شد. سرانجام، ضحاک را به پادشاهی ایران برگزیده شد و بر جمشید تاخت و جمشید را گرفتار کرد و کشت و دخترانش ارنواز و شهرناز را به اسارت برد. بعد از سالیان درازی که ضحاک بر مردم فرمانروایی داشت، سرانجام به دست فریدون به بند کشیده شد. فریدون از نژاد جمشید و فرزند آبتین و فرانک بود. او گستره فرمانروایی خود را به سه پاره کرد و هر پاره را به یکی از پسران خود سپرد. او پادشاهی ایران به ایرج، توران را به تور و شام را به سلم داد.

فریدون چنین پاسخ آورد باز	که گر چرخ دادم دهد از فراز
ببرم پی اژدها را به خاک	بشویم جهان را ز ناپاک پاک
که گر اژدها را کنم زیر خاک	بشویم شما را سر از گرد پاک

آزادمردی از ایرانیان به نام آبتین که نژادش به شاهان قدیم ایران و تهمورث دیوبند می‌رسید، با فرانک ازدواج کرد. نتیجه این پیوند، فرزندی نیک چهره و خجسته شد. او را فریدون نام نهادند. فریدون چون خورشید تابنده بود و فره و شکوه جمشیدی داشت. سالی چند گذشت و فریدون بزرگ شد. جوانی بلند بالا و زورمند و دلاور شد. نمی‌دانست فرزند کیست. چون شانزده ساله شد از کوه به دشت آمد و نزد مادر خود رفت و از او خواست تا بگوید پدرش کیست و از کدام نژاد است. آنگاه فرانک راز پنهان و خویشکاری خود را آشکار کرد و گفت: ای فرزند دلیر، پدر تو آزادمردی از ایرانیان بود. نژاد کیانی داشت و نسب و پشتش به تهمورث دیوبند پادشاه نامدار می‌رسید. مردی خردمند و نیک سرشت و بی‌آزار بود. ضحاک ستمگر او را به دژخیمان سپرد تا از مغزش برای ماران خورش ساختند. اختر شناسان و خواب گزاران به ضحاک گفتند که فریدون نامی از ایرانیان به جنگ وی برخواهد خاست و او را به گرز گران خواهد کوفت. ضحاک در جستجوی تو افتاد. من از ترس تو را به نگهبان مرغزاری سپردم تا تو را پیش گاو گرنامه‌ای که داشت بپرورد. ضحاک آگاه شد، گاو را کشت و خانه را ویران کرد. ناچار از خانه بریدم و تو را از ترس ضحاک ماردوش ستمگر به البرز کوه پناه دادم. از همان ابتدای نگرش فردوسی به اخلاق مردمی که از منابع چندگانه در اختیار او بوده است، سرو سرود برپا شده، و پیوند اخلاق و منش خویشکاری در گروه خاندان های خویشاوند شاهان و پهلوانان و مردم درهم تنیده بوده است. خویشکاری زن از همان بدو آفرینش کلام فردوسی که از خداینامه ها اقتباس دارد و یاد می کند، آشکار است. می گوید: جمشید دو دختر خوبرو به نام های ارنواز و شهرناز داشت. آنان خویشکاری خود را در قبال خویشاوندی و پیوند خاندان خود، این گونه نشان دادند؛ این دو بانو در حین اسارت، به همراهی ارمایل و گرمایل که کارشان پرستاری و خورشگری آشپزخانه ضحاک بود و خوراک ماران (زخم های) بر دوش او را فراهم می کردند، نقش آفرینی داشتند. گماشتگان ضحاک هر روز دو تن از مردان را به ستم می‌گرفتند و به آشپزخانه می‌آوردند تا مغزشان را خوراک ماران (زخم ها) کنند.

ولی، ارنواز و شهرناز، آن دو تن که نیکدل بودند و تاب این ستمگری را نداشتند، هر روز یکی را آزاد می‌کردند و روانه کوه و دشت می‌نمودند و به جای مغز سر آنان از مغز سر گوسفند خورش می‌ساختند. این سخنان در پیوند با خویشکاری خویشاوندان شاهان شاهنامه فردوسی وقتی بیان می‌شود که فریدون جوان است و غرور خویشکاری او نمایان شده است. او به کمک کاوه آهنگر و مردم تنگدست از تنگی ضحاک، به تخت سلطنت می‌رسد. فریدون پس از تاجگذاری پیش مادر می‌رود و رخصت می‌گیرد تا به جنگ با ضحاک برود. فرانک برای او نیایش و آرزوی کامیابی می‌کند. این بوی خوش اخلاق زنان در حمایت از مردان، از نسب و نسبت خانوادگی و احترام به پاکی خویش است. فریدون دو برادر به نام های کیانوش و برمایه دارد. وقتی به نزد برمایه و کیانوش می‌رود و می‌گوید تا به یاری آهنگران رفته و گریزی مانند سر گاومیش بسازند، خویشکاری را در کار خویشاوندی پیوند می‌زند و آن را نشان می‌دهد. گرز را گرز گاو سر می‌نامند که نشان درفش کاویانی از آن به یادگار می‌ماند. فردوسی همه امانتداری خود را در روان سازی خداینامه ها به انجام می‌رساند به گونه ای که حتی، خواسته دوستش را در برکه امواج خوش خویشاوندی و دوست نشان دار می‌سازد، تا خوانندگان داستان هایش دوست را جزو خویشاوندان گروه میهنی برای خویش نگه دارند.

به شهرم یکی مهربان دوست بود	که با من تو گفتی ز هم پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو	به نیکی خرامد همی پای تو
نبنشته من این دفتر پهلوی	به پیش تو آرم نگر نغوی

در بخش پهلوانی، از سام پسر نریمان، پسر گرشاسب، پسری پدید آمد که به نشان موهای سپیدش او را زال نامیدند، اما سام او را نپذیرفت و او را در کوه البرز نهاد و سیمرغ او را یافت و پروراند. پس از چندی سام، بنا به هويت پهلوانی و نسب ایرانی، خویشکاری خود را در خویشاوندی نشان داد و بنا به خوابی که دیده بود، به پیوند خویشاوندی در خویشکاری، تابوها را شکست. در خواب پهلوانی را دید که از وجود زال در البرز کوه مژده می‌داد و این خواب دو بار تکرار شد؛ بنابراین سام به البرز رفت و سیمرغ، زال را به او داد. زال از جانب سام پادشاه سیستان شد و شیفته رودابه دختر مهرباب کابلی شد، اما چون مهرباب از نژاد ضحاک بود، زال به زناشویی با دخترش تن نمی‌داد تا این که موبدان به زال و منوچهر، شاه کشور مژده دادند که از رودابه پهلوانی زاده خواهد شد؛ که پشت و پناه ایران است. بنابراین منوچهر با ازدواج زال و رودابه، که دختر مهرباب کابلی و از مخالفان شاه شمرده می‌شد، موافقت کرد. زال، رودابه را به زنی گرفت و از این پیوند رستم زاده شد. رستم دو برادر به نام‌های شغاد و زواره داشت. از رستم پنج فرزند به نام‌های فرامرز، سهراب، جهانگیر، بانوگشسب و زربانو پدید آمد. سهراب به دست پدر کشته شد، اما از او فرزندی به نام برزو و از برزو فرزندی به نام شهریار به جای ماند. جهانگیر نیز، مانند رستم جنگی با ایرانیان و پدر خود رستم و برادر خود فرامرز کرد که در پایان شناخته شد و از مرگ گریخت، اما در پایان دیوی او را از کوه پرتاب کرد و کشته شد. همه این پرداخت های نیک و بد که از دودمان ایرانیان با کلام گهربار فردوسی برجای مانده است، نشان از خوبی و بدکاری مردمان دارد، چه نام شاه و فرمانروا و چه نام پهلوان و سلحشور میدان حراست از اخلاق نیک و مرزهای خاک داشته باشند؛ همه و همه جنبه پند و اندرز دارند.

بناهای آباد گردد خراب	ز باران و از تابش آفتاب
بنا کردم از نظم کاخی بلند	که از باد و باران نیابد گزند
نمیرم از این پس که من زنده ام	که تخم سخن را پراکنده ام

ایرانیان باستان در دوران اساطیری آن زمان که فریدون جهان در اختیار خود را میان فرزندانش بخش کرد و از داشته های خویش به فرزندانش بخشید و سفارش نمود با صلح و صفا در جوار یکدیگر به سازندگی و سلامت بیندیشند، سهم خویشکاری در خویشاوندی را سفارش کرد، از این رو، سال ها مردمان با یکدیگر متحد بودند و زمینه رفاه همگانی را فراهم می نمودند، ولی، خویشکاری حفظ خویشاوندی فرزندان فریدون نتیجه خوبی در برنگرفت. برادران به جای دست یاری به یکدیگر و همراه کردن مردم در ساختار سازندگی و حمایت از حکمرانان ولایت ها و سلحشوری پهلوانان، برگ زرین دوران اساطیری را گستره بیشتری دهند، با اختلاف به جای آبیاری سرزمین ها، خون جاری کردند. در شاهنامه فردوسی یاد شده است.

نهیفته چو بیرون کشید از نهان	به سه بخش کرد آفریدون جهان
یکی روم و خاور دگر ترک و چین	سیم دشت گردان و ایران زمین
نخستین به سلم اندرون بنگرید	همه روم و خاور مر او را سزید
بفرمود تا لشکری برگزید	گرازان سوی خاور اندر کشید
به تخت کیان اندر آورد پای	همی خواندندیش خاور خدای
دگر تور را داد توران زمین	ورا کرد سالار ترکان و چین
یکی لشکری نامزد کرد شاه	کشید آنگهی تور لشکر براه
بیامد به تخت کئی بر نشست	کمر بر میان بست و بگشاد دست
بزرگان برو گوهر افشانند	همی پاک توران شهش خواندند
از ایشان چو نوبت به ایرج رسید	مر او را پدر شاه ایران گزید
هم ایران و هم دشت نیزه وران	هم آن تخت شاهی و تاج سران
بدو داد کورا سزا بود تاج	همان کرسی و مهر و آن تخت عاج
نشستند هر سه به آرام و شاد	چنان مرزبانان فرخ نژاد

« فریدون با پیامی که در دست جندل گذاشت و او را به سوی یمن روان کرد، سروشاه یمن را دعوت به دوستی و اتحاد کرد. فریدون با پیوند خویشاوندی میان ایرانیان و تازیان عبور از سرحدات مرزی و مغزی دوران ضحاک را با گشودن دریچه ای نو به جهان بزرگتر و بازتر فرانشان راه رستگاران داد. تور با تورانیان و سلم با رومیان خویشاوند گشت و قبول تعهد نمودند تا در قبال پیمان برادری از فرمان پدر چشم نپوشند که البته، در گذر زمان به سوی ناخوشنودی پدر گام برداشتند و رسم برادرکشی و ریشه کینه و خونخواهی را در مغز جان نابخردان کاشتند. مرداس، شاه دشت نیزه وران که از نژاد عرب یا آشوری بوده و قلمروش در منطقه امروزی کشور سوریه قرار داشت، نیک نام بود.» (راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، ص ۱۳۱) تاریخ پادشاهی مرداس همزمان با پادشاهی جمشید در ایران بود. ریشه نامی مرداس و ضحاک به زبان آرامی نزدیک تر است. ضحاک به کمک اهریمن پدر خود مرداس را از پای درآورد. از همین برداشت پدرکشی، تفاوت نیک و بد در داوری درباره شاه فریدون بیشتر بر سر زبان ها افتاد که گفتند علاقه فریدون به شهرناز مادر ایرج بیشتر از علاقه او به ارنواز است که مادر تور و سلم است. یکی از دلایل دادن سرزمین ایران را به ایرج نفوذ شهرناز بر فریدون دانستند.

حتی، وقتی پشنگ فرزندش افراسیاب را به ناحیه دهستان و روانه شهر ری کرد تا نوذر فرخ پی را که شاه ایران بود و به اسارت گرفته بودند، بکشند و رسم شاه کشی را در دوران اسارت بر پدرکشی در تاریخ بدنام خود بیفزایند، فردوسی داوری را به مردم و خواننده وامی گذارد و خودش فقط داستان را مرور می کند. همچنان که با به بند کشیدن ضحاک، نژاد و نبیره و خویشاوندی ها در ایران و گروه تازیان برقرار بوده است، رشته پیوند خویشاوندی ایرانیان بعد از شکست سپاه ایران به پادشاهی یزدگرد سوم از اعراب به پایان نمی رسد و همچنان مردم خویشاوند یکدیگرند.

ز ساسانیان نیز بریان شدم
دریغ این بزرگی و این فر و بخت
که خواهد شدن تخت شاهی به باد
به ایرانیان زار و گریان شدم
دریغ این سر و تاج و این داد و تخت
دریغ این سر و تاج و این مهر و داد

ساسانیان می کوشند ارتباط خویشاوندی را با اشکانیان فراموش سازند و درباره آنان چیزی یاد نمی کنند. گسستن پیوند با گذشته چنان پیش می رود که حتی، فردوسی درباره اشکانیان آورده است:
نگوید جهان دیده تاریخشان
چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان
نه در نامه خسروان دیده ام
از ایشان جز از نام نشنیده ام

در جاهایی نیز، دیده می شود گرچه فرزندان شاه و یا پهلوان در جایی دور از مرکز حکومت و خانواده و خاندان خود پرورش پیدا می کنند ولی، در پایان به خویشاوندان نزدیک خود می رسند. کیخسرو پسر سیاوش در سرزمین توران متولد شد و در آن سرزمین رشد کرد. پس از گذر سال ها، گیو پسر گودرز به فرمان پدر آهنگ یافتن کیخسرو در توران کرد و پس از هفت سال جستجو، او را یافت و با مادرش فریگیس به ایران آورد؛ تا خویشکاری خویشاوندی خود را به نتیجه برساند. رستم، بهمن، پسر اسفندیار را به خواهش اسفندیار پروراند و پس از چندی او را نزد گشتاسپ فرستاد و گشتاسپ او را جانشین خود کرد. بهمن خویشکاری خود را در خویشاوندی ناتمام گذاشت و سرزمین خاندان رستم را خون آلود ساخت؛ به ویژه، وقتی فرامرز را کشت و دختران او را آواره ساخت. از آنجا که پیوند نژاد خاندان های ایرانی در خطه سرزمینی به نام ایران، پاسداشت خوبی ها بوده است، پراکندگی بوی خوش پروردگی اخلاق پاک، همیشه به گونه ای آنان را رو به جلو هدایت و پاسبانی کرده است تا خویشکاری خود را در اخلاق خویشاوندی خویشاوندان به یادگار بگذارند. این نگرش اخلاق مدار شاهان و پهلوانان که از طرف مردم حمایت می شده است، در برهه های متفاوت به کوشش های دگرسان نیازمند بوده است. بعد از ستمگری تبار تور بر خویشاوندان خود، وقتی نوبت به ضحاک می رسد، فریب اندیشه های پنهان که دست در آستین خلاف داشتند، در خوبی پدر ضحاک جلوه گر می شود تا مردم را جلب رضایت ضحاک کنند. این فریب پنهان، سال ها مردم را آزار داد. چون مرداس بنابر روایت فردوسی مردی نیک و گرانمایه بود که دادگری می کرد و از خدای جهان دار می ترسید و شاید به خاطر همین ویژگی ها، مردم ایران که از ظلم و بیداد خسته شده بودند به استقبال پسرش ضحاک شتافتند و او را به جای جمشید برای پادشاهی ایران ترجیح دادند. به گفتار روایتی از شاهنامه روزی ابلیس به وسوسه کردن ضحاک آمد و ضحاک را به کشتن پدر برانگیخت.

ز دشت سواران نیزه گذار
ز ترس جهاندار با باد سرد
به داد و دهش برترین پایه بود
یکی مرد بود اندر آن روزگار
گرانمایه هم شاه بود و هم نیکمرد
که مرداس نام گرانمایه بود

ز هر یک هزار آمدندی به جای
 ضحاک تازی با سلطه درازمدت خویش که بر پایه شاه کشی آغاز گشت، در تاریخ دوران حکومت خود، خویشکاری خود را در حفظ قدرت و توشه و توان مارهای (زخم های) بر دوش رسته اش می دانست که در فرجام آتش خشم درون کوره تفتین کاوه آهنگر، خفتگان را بیدار کرد و فریدون را به سمت و سوی خویشاوندی نوبنیاد و خویشکاری نوین هدایت کرد. داستان ضحاک هماهنگ شدن اسطوره با باور های فرهنگی جامعه است. با دگرگونی ظاهر ضحاک، خویشکاری او نیز، دگرگون می شود و زشت کاری های او به شرارت های اجتماعی حاکمی بدل می گردد. اسطوره ضحاک در شاهنامه با وصف پدر او آغاز می شود. زیرا، خویشکاری شرارت بار ضحاک یعنی توطئه قتل پدر به تحریک ابلیس آغاز می شود، طرح و توطئه با راهنمایی ابلیس و کندن چاه بر سر راه پدر به عمل درمی آید. و مرداس کشته می شود. ابلیس ضحاک را وسوسه می کند که پدر را بکشد و قدرت را در دست بگیرد. بار دوم خود را به صورت جوانی زیبا در می آورد و به ضحاک چنین می گوید:
 امیدون به ضحاک بنماد روی
 نبودش بجز آفرین گفتگوی
 بدو گفت اگر شاه را درخورم
 یکی نامور پاک خوالیگرم
 پس از این که خود را آشپز ماهری معرفی می کند و چند نوبت خوراک درست می کند، از ضحاک درخواست می کند شانه های او را ببوسد. پس از بوسیدن شانه های ضحاک ناپدید می شود. بار سوم به عنوان پزشک وارد میدان می شود. در این جا پس از تجویز مغز انسان برای آرام کردن مار ها (زخم ها)، خویشکاری اهریمن و آزدهاک در داستان های کهن در توالی خویشکاری های نوین ظاهر می شود.

نگر تا که ابلیس از این گفت و گوی
 مگر تا یکی چاره سازد نهان
 چه کرد و چه خواست اندرین جست و جوی
 که پردخته گردد ز مردم جهان

در وصف آغازین داستان که وصفی از پدر ضحاک است، از او به نیکی یاد می شود. سخن چنین است:

یکی مرد بود اندر آن روزگار
 ز دشت سواران نیز گذار
 گران مایه هم شاه و هم نیک مرد
 ز ترس جهان دار با باد سرد
 که مرداس نام گران مایه بود
 به داد و دهش برترین پایه بود
 در شاهنامه علت پیدایی ضحاک، ناسپاسی و کفر گویی جمشید در برابر خالق هستی و دعوی خدایی کردن او یاد شده است.
 وقتی جمشید نابخردانه و از سر خودخواهی گفت:

هنر در جهان از من آمد پدید
 چو من نامور تخت شاهی ندید
 چو جهان را به خوبی من آراستم
 چنان است گیتی کجا خواستم
 خور خواب و آرامتان از من است
 همان کوشش و کامتان از من است
 بزرگی و دیهیم شاهی مراست
 که گوید که جز من کسی پادشاست
 چنین می شود:

به جمشید بر تیره گون گشت روز
 همی کاست آن فر گیتی فروز

همین خود دلیل دست یابی ضحاک به قدرت است. در شاهنامه تصویری روشن از ضحاک به عنوان پادشاهی ستمگر ترسیم شده که حکومتی تباہ و به دور از خرد را پایه می گذارد.

نهران گشت کردار فرزنانگان
پراکنده شد کام دیوانگان

هنر خار شد جادوی ارجمند^۲ " نهران راستی، آشکارا گزند

شده بریدی دست دیوان دراز
به نیکی نرفتی سخن جز به راز

چنین حکومتی بر همه بخش های زندگی اجتماعی انسان تاثیر منفی می گذارد و مانع شکل گیری استعدادها در جامعه انسانی می شود. نبرد فریدون با ضحاک در شاهنامه یک جنگ مردمی واقعی است. همه مردم در این نبرد شرکت دارند. شعار آنان چنین است:

نخواهیم بر گاه ضحاک را
مر آن اژدهاخیم ناپاک را

درواقع این تنها جنبشی است که مردم در آن حضور فعال دارند:

همه بام و در مردم شهر بود
کسی کش ز جنگ آوری بهر بود

همه در هوای فریدون بودند
که از درد ضحاک پر خون بودند

ز دیوارها خشت و از بام سنگ
به کوی اندرون تیغ و تیر خدنگ

به شهر اندرون هر که برنا بودند
چه پیران که در جنگ دانا بودند

سوی لشکر آفریدون شدند
ز نیرنگ ضحاک بیرون شدند

همین جنبش است که فریدون را بر ضحاک پیروز می کند. پایان داستان، بند کردن ضحاک در کوه دماوند است. کوه دماوند در شاهنامه جایگه بزرگان نیز، بوده است. کیقباد شاه نیک نام ایران از همین کوه دماوند فرود می آید و بر تخت پادشاهی می نشیند. رستم پس از این که کیقباد را از دماوند می آورد، به سمنگان می رسد. پهلوان نامور ایران، رستم دستان، با تهمینه، دختر شاه سمنگان با خویشاوندی این دو خطه، خویشکاری خود را در ساختار خویشاوندی اجتماعی به انجام می رساند، گرچه داستان ناخوشایند به فرجام می رسد و او مسبب مرگ تهمینه و سهراب قلمداد می شود. پویش و پایش نسیم خوش اخلاق را در وجود تهمینه به تماشا بنشینید:

چو یک بهره از تیره شب در گذشت
شباهنگ بر چرخ گردان بگشت

سخن گفتن آمد نهفته به راز
در خوابگه نرم کردند باز

یکی بنده شمعی معنبر به دست
خرامان بیامد به بالین مست

پس پرده اندر یکی ماه روی
چو خورشید تابان پر از رنگ و بوی

دو ابرو کمان و دو گیسو کمند
به بالا به کردار سرو بلند

روانش خرد بود تن جان پاک
تو گفتی که بهره ندارد ز خاک

از او رستم شیردل خیره ماند
برو بر جهان آفرین را بخواند

پرسید زو گفت نام تو چیست
چه جویی شب تیره کام تو چیست

چنین داد پاسخ که تهمینه ام
تو گویی که از غم به دو نیمه ام

یکی دخت شاه سمنگان منم
 به گیتی ز خوبان مرا جفت نیست
 کس از پرده بیرون ندیدی مرا
 به کردار افسانه از هر کسی
 که از شیر و دیو و نهنگ و پلنگ
 شب تیره تنها به توران شوی
 به تنها یکی گور بریان کنی
 هر آن کس که گرز تو بیند به چنگ
 برهنه چو تیغ تو بیند عقاب
 نشان کمند تو دارد هزبر
 چو این داستان ها شنیدم ز تو
 بجستم همی کفت و یال و برت
 ترام کنون گر بخواهی مرا
 یکی آنک بر تو چنین گشته ام
 و دیگر که از تو مگر کردگار
 مگر چون تو باشد به مردی و زور
 چون رستم بهره دانش را در اندیشه او دید، خویشکاری خود را به خویشاوندی پیوند داد:
 بفرمود تا موبدی پرهنر
 چو خورشید تابان ز چرخ بلند
 به بازوی رستم یکی مهره بود
 بدو داد و گفتش که این را بدار
 بگیر و به گیسوی او بر بدوز
 ور ایدونک آید ز اختر پسر
 رستم با گفتن از خصلت های فرزند آینده که دارای خوی کریمان می شود، تهمینه را خشنود به وداع ساخت.
 چو نه ماه بگذشت بر دخت شاه
 تو گفتی گو پیلتن رستم است
 چو خندان شد و چهره شاداب کرد
 چو ده ساله شد زان زمین کس نبود
 بر مادر آمد بپرسید زوی
 که من چون ز همشیرگان برترم
 ز پشت هزبر و پلنگان منم
 چو من زیر چرخ کبود اندکیست
 نه هرگز کس آوا شنیدی مرا
 شنیدم همی داستانت بسی
 نترسی و هستی چنین تیزچنگ
 بگردی بران مرز و هم نغنوی
 هوا را به شمشیر گریان کنی
 بدرد دل شیر و چنگ پلنگ
 نیارد به نخچیر کردن شتاب
 ز بیم سنان تو خون بارد ابر
 بسی لب به دندان گزیدم ز تو
 بدین شهر کرد ایزد آبشخورت
 نبیند جزین مرغ و ماهی مرا
 خرد را ز بهر هوا کشته ام
 نشانند یکی پورم اندر کنار
 سپهرش دهد بهره کیوان و هور
 بیاید بخواهد ورا از پدر
 همی خواست افگند رخشان کمند
 که آن مهره اندر جهان شهره بود
 اگر دختر آرد ترا روزگار
 به نیک اختر و فال گیتی فروز
 بیندش به بازو نشان پدر
 یکی پورش آمد چو تابنده ماه
 و گر سام شیرست و گر نیرم است
 ورا نام تهمینه، سهراب کرد
 که یارست با او نبرد آزمود
 بدو گفت گستاخ با من بگوی
 همی به آسمان اندر آید سرم

ز تخم کیم وز کدامین گهر
 چه گویم چو پرسد کسی از پدر
 تهمینه از جسارت فرزند شگفت نمود و برای پروده ساختن بال و پر اخلاق پاک در وجود فرزندش گفت:
 تو پور گو پیلتن رستمی
 ز داستان سامی و از نیرمی
 بعد از تعریف و تمجید از خاندان پدر:
 یکی نامه از رستم جنگ جوی
 بیاورد و بنمود پنهان بدوی
 سه یاقوت رخشان به سه مهره زر
 از ایران فرستاده بودش پدر
 بنا به خویشکاری مادری، در ارتباط با حفظ و حراست از خویشاوندی، یاقوت پدر را بر بازوی پسر بست. سهراب نیز، با انگیزه
 پیوست خویشاوندی، روز لشکر روانه ساختن به سوی ایران به مادرش گفت:
 کنون من ز ترکان جنگ آوران
 فراز آورم لشکری بی کران
 برانگیزم از گاه کاووس را
 از ایران ببرم پی طوس را
 به رستم دهم تخت و گرز و کلاه
 نشانمش بر گاه کاووس شاه
 از ایران به توران شوم جنگ جوی
 ابا شاه روی اندر آرم بروی
 بگیرم سر تخت افراسیاب
 سر نیزه بگذارم از آفتاب
 چو رستم پدر باشد و من پسر
 نباید به گیتی کسی تاجور

این اخلاق و منش پاک خانواده رستم، پیوند خویشاوندی را نسل ها ادامه دار می سازد. نمونه خویشکاری رستم در حفظ امانت
 خصلت های پهلوانی، پرورده ساختن سیاوش و بهمن در دو برهه است. اخلاق وام گرفته از کردار و رفتار رستم در وجود
 سیاوش ماندگار می شود و به فرزندش کیخسرو انتقال می یابد. اگر کیخسرو پادشاه محبوب فردوسی و شاه - پهلوان حماسی
 ایران در کانون مهرمادری همچون فرنگیس پرورده می گردد، سبب و نیازش این است در راه خویشاوندی با ایرانیان و تورانیان
 خویشکاری خود را در از بین بردن ستم و ستمگری به انجام رساند. اگرچه فرمان پیوند خویشاوندی به فرمان فریدون به دست
 پیکش به سوی فرامرزا جاری گشت ولی، قبول این خویشاوندی از سوی تور که حاکم ترکستان شده بود و نیز، سلم را که
 حاکم روم شده بود، چنان خوشایند نبود، زیرا، هر دو تن ایران را برتر از اکناف و سرزمین های شرق و غرب می دانستند، بدون
 این که شعار نه شرقی، نه غربی سر دهند. اگر سال ها بعد گشتاسب، پادشاه کیانی ایران با کتایون دختر قیصر روم، پیوند
 زندگی مشترک را به نیکی پذیرا می شود ولی، در سابقه ای نه چندان دیر فرزند برومند و پهلوان نامبردار خویش را در قبال
 خویشاوندی از دست می دهد، همان گونه که کتایون را در غم و غصه جوانش پیر و فرتوت می سازد؛ باز هیچ گسستی از میان
 خویشکاری در ارتباط با خویشاوندی دیده نمی شود. سرود:

چو از دور داستان سام سوار
 بدید آمد آن دختر نامدار
 دو سجاده بنهاد و آواز داد
 که شاد آمدی ای جوانمرد راد
 به گوش هوش زال، تکرار نمی شود که در صحنه و فضای دور از مجاز بودن را به زبان ها متبادر سازد. زال دل در گرو مهر و
 عشق شنیداری رودابه می بندد، تا مقدم شنیدن را به پیشواز دیدن بدرقه دارد.

گرچه دوران اساطیری و حماسی ایرانیان به سپردن فرمان خویشتکاری به بهمن، فرزند اسفندیار چندان خوشایند خویشاوندی نیست، و با وجود این که دوران حماسی و زمزمه سخن کیانیان به پایان می رسد، ولی، خویشاوندی و خویشتکاری مردمان این سرزمین ققنوس مانند، همچنان ادامه پیدا می کند. سهراب جوان است و خویشتکاری خود را در به قدرت رساندن پدر می داند تا بر این اریکه فرماندهی میان ایران و توران آشتی برقرار سازد؛ و دنیا شاهد دوران خوش فرماندهی پدر و پسر را در فرماندهی و فرمان پذیری باشند.

نماند به گیتی یکی تاجور
ولی، در کوران تاخت و تاز، دل به گیسوان آشفته در هوای
گردآفرید، می بندد تا در آینده با خویشاوندی، خویشتکاری خود را کمال بخشد. البته، دست روزگار در کار است و تدوین برنامه اش در ناکامی کشاندن سهراب، به موفقیت می انجامد.

چو آگاه شد دختر گژدهم
که سالار آن انجمن گشت کم
زنی بود برسان گردی سوار
همیشه به جنگ اندرون نامدار
کجا نام او بود گردآفرید
زمانه ز مادر چنین ناورید
دانست دشمن نزدیک است که توانسته است در سایه و تاریکی شب دایی اش را هنگام دیده بانی و حراست از قلعه بکشد. او می داند دشمن در تاریکی حمله ور می شود و توان رویارویی در روشنایی را ندارد. بامداد راه و رسم وفاداری به جان جان باختگان راه وطن را گرامی می دارد و با انگیزه و روحیه ای انتقام جویانه تصمیم تاختن بر دشمن را پی ریزی می کند.

چنان ننگش آمد ز کار هجیر
که شد لاله رنگش به کردار قیر
پپوشید درع سواران جنگ
نبود اندر آن کار جای درنگ
برای نشان دادن این که جنگ و کار جنگیدن از خویشتکاری های مردان است، روی و موی می پوشاند تا خرده گیران بهانه جلوگیری نیابند و نیز، دشمن پس از آگاه شدن از توان رزمی زنان سلحشور ایران بر خود بی باک نشوند و هراس داشته باشند.

نهان کرد گیسو به زیر زره
بزد بر سر ترگ رومی گره
فرود آمد از دژ به کردار شیر
کمر بر میان بادپایی به زیر
به پیش سپاه اندر آمد چو گرد
چو رعد خروشان یکی ویله کرد
که گردان کدامند و جنگ آوران
دلیران و کارآزموده سران
غرور و باد به غبغب انداختن پهلوان ترک مجال آن را پیدا نکرد که از خروشدن گردآفرید طلب صدا را بگوید و فهم کند رگه صدا مردانه نیست. البته، جای نکوهیدن ندارد، زیرا، سهراب جوان است و بی تجربه.

چو سهراب شیراوژن او را بدید
بخندید و لب را به دندان گزید
چنین گفت کامد دگر باره گور
به دام خداوند شمشیر و زور
پپوشید خفتان و بر سر نهاد
یکی ترگ چینی به کردار باد
بیامد دمان پیش گرد آفرید
چو دخت کمندافگن او را بدید
کمان را به زه کرد و بگشاد بر
نبد مرغ را پیش تیرش گذر
به سهراب بر تیر باران گرفت
چپ و راست جنگ سواران گرفت

برآشفت و تیز اندر آمد به جنگ
 ز پیگار خون اندر آمد به جوی
 که برسان آتش همی بردمید
 سمندش برآمد به ابر بلند
 عنان و سنان را پر از تاب کرد
 چو بدخواه او چاره گر بد به جنگ
 بیامد به کردار آذرگشسپ
 درآمد بدو هم به کردار دود
 زره بر برش یک به یک بردرید
 چو چوگان به زخم اندر آید بدوی
 یکی تیغ تیز از میان برکشید
 نشست از بر اسپ و برخاست گرد
 بیپچید ازو روی و برگاشت زود
 به خشم از جهان روشنایی ببرد
 بجنبید و برداشت خود از سرش
 درفشان چو خورشید شد روی اوی
 سر و موی او از در افسرست
 چنین دختر آید به آوردگاه
 همانا به ابر اندر آرند گرد
 بینداخت و آمد میانش به بند
 چرا جنگ جویی تو ای ماه روی
 ز چنگم رهایی نیایی مشور
 مر آن را جز از چاره درمان ندید
 میان دلیران به کردار شیر
 برین گرز و شمشیر و آهنگ ما
 سپاه تو گردد پر از گفت و گوی
 بدین سان به ابر اندر آورد گرد
 خرد داشتن کار مهتر بود
 میان دو صف برکشیده سپاه
 نباید برین آشتی جنگ جست

نگه کرد سهراب و آمدش ننگ
 سپر بر سرآورد و بنهاد روی
 چو سهراب را دید گردآفرید
 کمان به زه را به بازو فگند
 سر نیزه را سوی سهراب کرد
 برآشفت سهراب و شد چون پلنگ
 عنان برگرایید و برگاشت اسپ
 ز دوده سنان آنگهی در ربود
 یزد بر کمر بند گردآفرید
 ز زین برگرفتش به کردار گوی
 چو بر زین بیپچید گرد آفرید
 یزد نیزه او به دو نیم کرد
 به آورد با او بسنده نبود
 سپهبد عنان اژدها را سپرد
 چو آمد خروشان به تنگ اندرش
 رها شد ز بند زره موی اوی
 بدانست سهراب کاو دخترست
 شگفت آمدش گفت از ایران سپاه
 سواران جنگی به روز نبرد
 ز فتراک بگشاد پیچان کمند
 بدو گفت کز من رهایی مجوی
 نیامد بدامم بسان تو گور
 بدانست کاویخت گردآفرید
 بدو روی بنمود و گفت ای دلیر
 دو لشکر نظاره برین جنگ ما
 کنون من گشایم چنین روی و موی
 که با دختری او به دشت نبرد
 نهانی بسازیم بهتر بود
 ز بهر من آهو ز هر سو مخواه
 کنون لشکر و دژ به فرمان تست

دژ و گنج و دژبان سراسر تراست
 چو رخساره بنمود سهراب را
 یکی بوستان بد در اندر بهشت
 دو چشمش گوزن و دو ابرو کمان
 بدو گفت کاکنون ازین برمگرد
 برین باره دژ دل اندر میند
 بیای آورد زخم کوپال من
 عنان را بیچید گرد آفرید
 همی رفت و سهراب با او به هم
 در باره بگشاد گرد آفرید
 در دژ بستند و غمگین شدند
 ز آزار گردآفرید و هجیر
 بگفتند کای نیکدل شیرزن
 که هم رزم جستی هم افسون و رنگ
 بختید بسیار گرد آفرید
 چو سهراب را دید بر پشت زین
 چرا رنجه گشتی کنون بازگرد
 بختید و او را به افسوس گفت
 چنین بود و روزی نبودت ز من
 همانا که تو خود ز ترکان نه ای
 بدان زور و بازوی و آن کتف و یال
 ولیکن چو آگاهی آید به شاه
 شهنشاه و رستم بجنبند ز جای
 نماند یکی زنده از لشکرت
 دریغ آیدم کاین چنین یال و سفت
 ترا بهتر آید که فرمان کنی
 نباشی بس ایمن به بازوی خویش
 چو بشنید سهراب ننگ آمدش
 به زیر دژ اندر یکی جای بود
 به تاراج داد آن همه بوم و رست

چو آبی بدان ساز کت دل هواست
 ز خوشاب بگشاد عناب را
 به بالای او سرو دهقان نکشت
 تو گفستی همی بشکفد هر زمان
 که دیدی مرا روزگار نبرد
 که این نیست برتر ز ابر بلند
 نراند کسی نیزه بر یال من
 سمند سرافراز بر دژ کشید
 بیامد به درگاه دژ گژدهم
 تن خسته و بسته بر دژ کشید
 پر از غم دل و دیده خونین شدند
 پر از درد بودند برنا و پیر
 پر از غم بد از تو دل انجمن
 نیامد ز کار تو بر دوده ننگ
 به باره برآمد سپه بنگرید
 چنین گفت کای شاه ترکان چین
 هم از آمدن هم ز دشت نبرد
 که ترکان ز ایران نیابند جفت
 بدین درد غمگین مکن خویشتن
 که جز به آفرین بزرگان نه ای
 نداری کس از پهلوانان همال
 که آورد گردی ز توران سپاه
 شما با تهمتند ندارید پای
 ندانم چه آید ز بد بر سرت
 همی از پلنگان بیاید نهفت
 رخ نامور سوی توران کنی
 خورد گاو نادان ز پهلوی خویش
 که آسان همی دژ به چنگ آمدش
 کجا دژ بدان جای بر پای بود
 به یکبارگی دست بد را بشست

چنین گفت کامروز بیگانه گشت
برآرم به شبگیر ازین باره گرد

ز پیکارمان دست کوتاه گشت
ببینند آسیب روز نبرد

این دوران‌دیشی و چاره‌گری‌های رزمندگان ایران در هر برهه‌ای از زمان شکل خاص خود را دارد. از زمان شکل‌گیری این سرزمین تا امروز وجود سینه‌های ستبر و چشمان باز، این سرزمین را از همه تنگناها و امواج گرفتار ساز رهایی بخشیده است. داریت و کاردانی نزد مردان و زنان سبب پایداری بوده است. نسیم خوش پراکنده از طراوات و شادایی اخلاق خویشاوندان خویشکار خوبان سنگر دانایی و توانایی، سرزمین ایران را بر اندیشه ناروای بدخواهان همیشه وزین کرده است. پشیمانی کاووس در رفتار درشت خود با رستم، سرپیچی از خواسته و فرمان سودابه از طرف سیاوش، نشان دادن سخاوت مردانه گودرز در فرجام مرگ پیران ویسه تورانی، بخشش کیخسرو، طوس را به خاطر نافرمانی، از اهم نشانه‌های دانایی در انجام کارهای پاسداران ایران است. این دادن‌ها و گرفتن‌ها، جوانه زدن‌ها و شکوفاشدن‌ها، همه در خاک مهرگستر ایران نهفته است. خاک ایرانی که خویشکاری خود را در حفظ و حراست از دارایی‌هایش می‌داند؛ چه این داشته‌ها، آدم‌هایش در پوشش و پوشی شاه، پهلوان، کارگزار و مردان بخرد، و چه ذخایر درونش و آب‌ها و جنگل‌های نمودش، باشند. سرزمین و خاک گهربار ایران را بخردان دانا و مردمان توانا، بسان ققنوس می‌دانند، که هر سده تکانه‌هایش مردمش را به یاد فراموشان می‌اندازد که به خواب یاران دیرین غار ببیندیشند.

نامشان زمزمه نیمه شب مستان باد

تا نگویند که از یاد فراموشانند

یافته‌ها

فردوسی در خویشکاری خود با مردم سنگ تمام گذاشته است. او کاری کرده است به گفته بزرگان کارستان. او زبان و ادب ایران را پاس داشته است. او کاری کرده است که ایرانیان او را خویشاوند خویش می‌دانند و نیز، در خویشکاری خود از خویشاوندان شاهنامه دوری نمی‌کنند و بر افتخار آفرینان اساطیری و حماسی نیاکان خود عشق می‌ورزند. فردوسی نتیجه کرانمند ساختن هنرهای ایرانیان را در منش اخلاقی آنان برای همه نسل‌ها روان کرده است. در آبخور چشمه سار او برگ‌های پربار اخلاق نمایان است. او همه شاهان نیک نام و بدنام و پهلوانان بنام و گمنام را فرزندان پیوند وار در خویشکاری خویشاوندی سهیم می‌داند که با درایت خود توانسته است، نام و نسل بااخلاق و نیکو سرشت آنان را به یادگار بگذارد، از این رو می‌سراید:

چو این نامه آمد به بن
از آن پس نمیرم که من زنده ام
هر آن کس که دارد هوش و رای و دین

ز من روی کشور شود پرسخن
که تخم سخن را پراکنده ام
پس از مرگ بر من کند آفرین

منابع

راوندی، مرتضی، ۱۳۵۹، تاریخ اجتماعی ایران، تهران: انتشارات امیر کبیر

فردوسی، ابوالقاسم، ۱۳۸۱، شاهنامه فردوسی، بر اساس نسخه چاپ مسکو، تهران: پیمان

